

## دیداری با زنده یاد مهرانگیز دولتشاهی، اولین سفیر زن در تاریخ ایران\*

شیرین سمیعی

جمعه ۶ اسفند ۱۳۹۵ - ۲۴ فوریه ۲۰۱۷

+++++



شهبانوی محبوب ما نیز به یاری یک فرانسوی، کتابی نوشت و منتشر کرد و این روزها در محفلها سخن از کتاب اوست.

بیشترین ایرانیان مقیم پاریس کتابش را خریده اند و اغلب شان هم چندین و چند جلد، که به دوستان هدیه کنند. یکی از دختر عموهای نازنین من هم که کتابش را خریده و خوانده است، کلی بر این از سبک و محتوایش تعریف کرد، هنگامیکه از او خواستم کتاب را به من به امانت دهد که نگاهی بر آن افکنم، تقاضایم را رد کرد و گفت:

کتابهایی ست که باید همواره به همراه خود داشت و از خود دور نکرد، اتفاقاً فلان روز با فلان کس هم همین صحبت بود و او هم عقیده داشت کتاب شهبانو در زمره ی یک چنین کتابهایی ست.

با توکه تعارف ندارم، من این کتابم را به کسی قرض نمیدهم!

من که کتاب از سروکولم بالا میروم و خانه ام خود کتابخانه ایست و جا برای کتاب اضافی ندارد، نخست باید بدانم کتاب به درد کار من می خورد یا نه، و فقط کتابهایی را که به آنها مراجعه می کنم، نگاه میدارم.

راستش با مقالاتی که از شهبانو خوانده و صحبتهایی که در اطرافش شنیده بودم، گمان نمی بردم کتابش به کار من یک نفر بیاید، و چون اصولاً مخالف هر نوع پیشداوری هستم، پیش از هرگونه اظهارنظری باید آن را می دیدم و می خواندم.

مطمئن بودم بنده ی خدایی در این میان پیدا خواهد شد که این کتاب به جانش بسته نباشد و آنرا به امانت به من دهد.

به دیدار خانم دولتشاهی رفتم، دیدم کتاب شهبانو را مجیدی برایش آورده است و شهبانو هم پشتش را به دستخط مبارک خود مزین فرموده، و کلی از خانم تعریف نوشته است.

جداً خوشحال شدم، چراکه از عشق خانم به او آگاه بودم، میدانستم که از خواندن این سطور دلش شاد شده است.

یکبار، درست به خاطر ندارم سر چه موضوعی، از شهبانو در حضور او انتقادی کرده بودم که سخت برآشفته شد. کم مانده بود سر شهبانو با من دعا کند و میانه مان شکرآب شود!

چون میداند سریع کتاب می خوانم و همیشه هم کتاب را به صاحبش باز می گردانم، کتاب شهبانو را نخوانده به من داد که ببرم، تند بخوانم و برایش پس آورم.

من هم آن گرفتم و بردم و تند خواندم و برایش پس آوردم؛ و اما نتوانستم این بار هم زبان سرخ خود ببندم.

به او گفتم: خانم جان، این شهبانو که این همه شعر و غزل پشت کتابش در مدح شما نوشته است، شعورش نرسید که دو

کلمه هم درون کتاب از خدمات شما بنویسد و قدردانی کند؟! یا الاقل نامی از شما ببرد؟! بگذریم از تمام کارهایی که در طول عمرتان برای پیشرفت زنان انجام داده اید، تازه اگر هم هیچ کاری نکرده بودید، ناسلامتی اولین سفیر زن در تاریخ ایران هستید، و این خود شوهر تاجدارش بود که دست شما را گرفت و آورد و به این مقام منصوب کرد.

شماکه هیچ زمان عضو وزارت خارجه نبودید! مادر خودش هم که عضو انجمن راه نو شما بود. جداً این فراموشی و غفلت او حیرت آور است! حال اگر دلناتان خواست باز هم مرا به خاطر او دعوا کنید!

بیچاره این بار پاسخی نداشت که به من دهد و به گفتن این که گویا از من نزد او بدگویی کرده اند، بسنده کرد. منم در جوابش گفتم: شنونده باید عاقل باشد. عجیب است که او پس از این همه سال، هنوز هم شما را نشناخته است و گوش به حرفهای بیهوده دیگران میدهد!

نمی فهمم چه بدگویی میتوانند از شمایی که اینقدر او را دوست می دارید و به مادرش نزدیک بودید، بکنند؟

در حضورتان نمی شود گفت بالای چشم فرح ابروست!

گفت: از قراری که شنیده ام، به او گفته اند: کتاب مهین خواهرم را من نوشته ام! خوب، او هم درکتاش از پهلوی تعریف نکرده است. گفتم: خدا رحم کرد که شما این همه به کتاب خواهرتان ایراد دارید! اگر از کتابش تعریف می کردید، چه می گفتند؟! و چه خوب شد که خواهرتان این شایعه را شنید، اگر می شنید یقین از شدت عصبانیت دیوانه می شد و می گفت که شما خودتان آنرا پخش کرده اید!

عجب دنیایی ست!

خانم دولتشاهی به من از نزدیکی اش با فریده خانم و دخترش گفته بود. حتی هنگامی که پس از جدایی از ثریا، به دنبال همسر شایسته ای برای شاه بودند، او به دو دختر اندیشیده بود.

مادر یکی از این دختران نخواست نام دخترش برده شود، می اندیشید: فرزندش آسیب پذیر است و توان زندگی در دربار و داشتن بار مسئولیت چنین مقامی را بر دوش خود نخواهد داشت.

دومی، فریده دیبا مادر فرح بود و به این امر رضایت داد.

خانم دولتشاهی هم اسم دخترش را به تیمسار نصیری داد و نصیری هم پشت گوش انداخت تا این که اردشیر زاهدی فرح را به شاه معرفی کرد و این ازدواج فرخنده سرگرفت.

خانم دولتشاهی تعریف می کرد: هنگامی که همه جا صحبت از ازدواج شاه با فرح بود و موضوع علنی شده بود، شبی در باشگاه افسران، نصیری جلو آمد و از من پرسید:

راستی آن دختر خانم دیبایی که اسمش را آورده بودید، کجاست؟

خانم هم جوابش داده بود: همین جاست و همینی ست که قرار است با اعلیحضرت ازدواج کند!

نصیری پکر، گفت: عجب! من فکر می کردم که شما دختر همسر ثقه الدوله دیبا را معرفی کرده اید، و چون چنین وصلتی را نمی پسندیدم و به صلاح اعلیحضرت نمی دانستم، اسمش را نیاوردم.

زبان دوم خانم دولتشاهی آلمانیست و فرانسه را سریع نمی خواند. نظرم را درباره ی کتاب شهبانو پرسید و من هم صاف و پوست کنده نظرم را به او گفتم. پس از خواندنش دانستم که باز هم همان آش است و همان کاسه، و هنوز حضرات از گذشته درس عبرت نگرفته اند. جالبست که می اندیشد مصدق تعلق به گذشته ها دارد و باید پرونده اش یکبارہ بسته شود، اما رضا شاه کبیر و محمدرضا شاه صغیر همچنان زنده اند و جاویدان، و باید که زنده و جاویدان در تاریخ ایران باقی بمانند.

شهبانوی محبوب ما گویا هنوز هم نمی‌داند که تاریخ را من و او نمی‌نویسیم! در کتابش چند کلامی هم از خانه‌ی مجلل مصدق در احمدآباد آورده بود که بفهمی نفهمی، به زیر سایه‌ی شاه در چه محل با صفایی می‌زیست و کس کاری به کارش نداشت!

جان کلام اینکه: دیگر چه مرگش بود و از این دنیا چه می‌خواست؟!

شهبانو تنها سرای مجلش دید و کاری به زنده به گوری او نداشت. اما خدا رحم کرد که در خانه‌ی مخروبه‌ی مصدق امروز به روی دوست و دشمن باز است و همه می‌توانند بروند و این سرای مجلل را از نزدیک تماشاکنند! البته مقایسه‌ها نسبی ست.

خدا می‌داند شهبانوی عزیز ما آنرا با چه خانه‌ای مقایسه کرده بود که اینچنین مجلش میدید!!

پس از خواندن این سطور دانستم که خار مصدق همچنان در چشمان افراد این خاندان جلیل باقی مانده است و باقی خواهد ماند!

کتابش به سه بخش تقسیم می‌شود: بخش اول، داستان ازدواج دختر چوپان با شاهزاده است که در باره‌اش به تفصیل، در گذشته‌ها، به ویژه در مجلات خارجی خوانده بودیم؛ بخش دوم در باره‌ی خواب خرگوشی شهبانوی محبوب در ایرانست که نه می‌دید و نه می‌شنید، و در دنیای خیالی خودش می‌زیست؛ این بانو آنچنان از حقایق به دور بود که اصلاً نفهمید چرا مردم ناگهان دیوانه شدند و به خیابانها ریختند! از دیدگاه او مملکت هیچ عیب و ایرادی نداشت و از آن بهتر ممکن نمی‌بود! نه انگار که در آن کشور می‌زیست و خود برخاسته از مردمش بود. حیرت آور است شهبانویی این سان از مرحله پرت باشد و از حقیقت به دور.

این بخش از کتابش داستان ماری آنتوانت و نان شیرینی اش را به یاد خواننده می‌آورد، در حالی که گذشته‌ی فرح شباهتی به گذشته‌ی ماری آنتوانت نداشت.

بخش سوم که جالبترین و خواندنی‌ترین بخش کتاب است، حکایت از در به دری شاه بی‌تاج و تخت و همسرش می‌کند که سالها پیش، یک خبرنگار انگلیسی که با نزدیکان شاه مصاحبه کرده بود، شرحش را به تفصیل در کتابی آورده بود.

رویارویی شهبانوی ایران با حوادث، پس از این همه بلا و مصیبت، برای من قابل درک نبود و نیست. در کتابش نه نقدی بود و نه تحلیلی، و نه از آنچه که رفت، نتیجه‌ای. همچنان آرزویی در دیگ دل می‌پخت و می‌پنداشت با قلمش خواهد توانست آب‌های رفته را به جوی بازگرداند و پسرش را بر تخت سلطنت نشاند!

هنگام انقلاب، خاندان جلیل سلطنت آنچنان با فصاحت از ایران گریخت که کس گمان نمیبرد روزی دوباره افرادش مطرح شوند.

اما از بخت نیکشان، حکومت اسلامی آنقدر جنایت و بیداد کرد و مصیبت به بار آورد که این دارودسته باری دگر مطرح شدند، و امروز هم که مطرح شده‌اند، می‌بینیم از گذشته درس عبرت نگرفته‌اند و از موقعیت شان بهره‌برداری درستی نمی‌کنند. در کتاب شهبانو ادامه‌ی همان داستانها را می‌خوانیم و همان طرز تفکر را می‌یابیم، و ایشان همچنان امیدوار است همان‌آش را در همان کاسه، باری دگر بخورد ملت ایران دهد.

اما ناگفته نماند که کتابش کتاب پرفروشی بود. عده‌ای آن را پسندیدند، از جمله یک تن از دوستان محقق و یکی از دوستان نویسنده‌ی من.

پاره‌ای نیز از خواندندش آن چنان متقلب شدند که بر حال زار شهبانو اشک ریختند، از جمله "ف" رفیق ما و اقایی از دوستان دوستی که شرحش را برایم آورد.

منبع: کتاب مسافر، جلد یک، شیرین سمیعی  
تجدید انتشار: «احترام آزادی»

\*زنده یاد مهرانگیز دولتشاهی از سوی پدر وابسته به قاجاریه و از سوی مادر وابسته به خانواده ی هدایت است و خواهر زاده صادق هدایت، و بنیانگذار جمعیت راه نو. از نخستین فعالان حقوق زن در ایران بود، سه دوره نماینده مجلس شورای ملی، و نخستین سفیر زن در ایران می بود. پس از انقلاب اسلامی در پاریس اقامت کرد و با همکاری محمد جعفر محبوب و فرخ غفاری و تنی چند، انجمن فرهنگی ایران را بنیاد نهاد.

+++++

برچیده کتابخانه کانال تخصصی تاریخ ایران از عصر نو

<https://telegram.me/LibraryofIranHistory167>

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=40196>